

به یاد لیلا از زبان سایه...

چه فکر می کنی؟

که بادبان شکسته، زورق به گل نشسته ای ست زندگی؟

در این خراب ریخته

که رنگ عافیت از او گریخته

به بن رسیده، راه بسته ای ست زندگی؟

چه سهمناک بود سیل حادثه

که هم چو اژدها دهان گشود

زمین و آسمان زهم گسیخت

ستاره خوشه خوشه ریخت

و آفتاب در کبود دره های آب غرق شد.

هوا بد است

تو با کدام باد می روی؟

چه ابر تیره ای گرفته سینه تو را

که با هزار سال بارش شبانه روز هم

دل تو وا نمی شود.

تو از هزاره های دور آمدی

در این درازنای خون فشان

به هر قدم

نشان نقش پای توست

در این درشت ناک دیولاخ

ز هر طرف طنین گامهای رهگشای توست

بلند و پست این گشاده دامگاه ننگ و نام
به خون نوشته نامه وفای توست
به گوش بیستون هنوز صدای تیشه های توست.

چه تازیانه ها که با تن تو تاب عشق آزمود
چه دار ها که با تو گشت سر بلند
زهی شکوه قامت بلند عشق
که استوار ماند در هجوم هر گزند.

نگاه کن:

هنوز آن بلند دور

آن سپیده

آن شکوفه زار انفجار نور

کهربای آرزوست

سپیده ای که جان آدمی هماره در هوای اوست
به بوی یک نفس در آن زلال دم زدن
سزد اگر هزار بار بیفتی از نشیب راه و باز
رو نهی بدان فراز.

چه فکر می کنی؟

جهان چو آبگینه شکسته ای ست

که سرو راست هم در او شکسته می نمایدت
چنان نشسته کوه در کمین دره های این غروب تنگ
که راه بسته می نمایدت.

زمان بیکرانه را، تو با شمار گام عمر ما مسنج

به پای او دمی است این درنگ درد و رنج

به سان رود

که در نشیب دره سر به سنگ می زند،

رونده باش

امید هیچ معجزی ز مرده نیست

زنده باش .

آمادابلام ۶۸۵۶ متر - هیمالیای نیال

یکی از زیباترین قله جهان و به اعتقاد نپالی ها زیباترین کوه نیال آمادابلام در منطقه خومبو قرار دارد.



آما به معنی مادر و دابلام گردن آویز دعای زنان نپالی است و آمادابلام را گردنبندی بر سینه مادر ترجمه می کنند. دو یال گسترده جنوب غربی و شرقی این کوه که در مسیر راهپیمایی به سمت کمپ اصلی اورست کاملاً



نمایان است به بازوان گشوده یک مادر تشبیه شده است. دابلام اشاره به حجم انبوهی از برف انباشته شده در رخ جنوبی این کوه دارد که چون گردن آویزی است. زیبایی حیرت انگیز این کوه ساعتها نگاه راهیان کمپ اصلی اورست را به خود معطوف می سازد.

اولین تلاش روی آمادابلام در سال ۱۹۵۹ توسط تیمی انگلیسی به سرپرستی مایک هریس و همراهی ۲ شریا و

حضور اولین زن تلاش کننده روی این قله صورت گرفت. این تیم با برپایی ۵ کمپ تا ارتفاع ۶۶۵۰ متری پیشروی کرد ولی به دلیل گم شدن ۲ تن از اعضای تیم (مایک هریس و جورج فرازر) در مسیر قله تلاش ناموفق ماند. بعد ها نفراتی از تیم هیلاری طی یادداشتی اعلام کردند با توجه به توانایی های مایک هریس و جورج فرازر و عکس هایی که از اکسپدیشن آنها دیده بودند، احتمال صعود قله توسط آنان بسیار قوی بوده است.

اولین صعود قله در سیزدهم مارس سال ۱۹۶۱ توسط تیمی به سرپرستی سرادموند هیلاری از مسیر جنوب غربی صورت گرفت که البته خود وی جزو نفرات صعود کننده نبود. هیلاری پیش از این آمادابلام را غیر قابل صعود خوانده بود ولی پس از آن تغییر عقیده داده و صعود این کوه را به میزان قابل توجهی مشکل خواند. اعضای این تیم زمستان را در جان پناهی در بالاتر از ۵۸۰۰ متر برای تحقیقات روی اثر ارتفاع بر سیستم بدن انسان گذرانده بودند و تلاش اصلی آنان برای صعود ماکالو بود که البته با مشکلاتی مواجه شد. در صعود آمادابلام توسط این تیم هری بیشاپ آمریکایی، مایکل گیل و والی رومانس نیوزیلندی و مایک وارد انگلیسی به قله رسیدند.

در سال ۱۹۸۲ اولین اکسپدیشن زنان روی آمادابلام شکل گرفت. این گروه به سرپرستی سو گیلر شامل ۷ کوهنورد و یک مدیر کمپ آمریکایی، یک پزشک کوهنورد سوئیس و بدون شرپا بود و همگی کوهنوردان به قله رسیدند. خانم گیلر در مورد آمادابلام چنین گفت:

صعودی تقریبا کامل بر روی کوهی تقریبا کامل A near prefect climb on a near prefect mountain

مسیر نرمال صعود آمادابلام همان مسیر اولین صعود، مسیر جنوب غربی است که در این مسیر یک کمپ اصلی پیشرفته و ۳ کمپ دیگر بر روی یال جنوب غربی بر پا می شود و بهترین فصل صعود نیز بهار و پاییز می باشد.

در بانک داده های خانم هاولی اسامی نفرات تلاش کننده ایرانی و یا ایرانی الاصل روی آمادابلام تا سال ۲۰۱۰ را چنین یافتیم:

هومن آپرین	۱۹۸۵/۱۱/۰۷	ملیت: آمریکا - قله
سعید طوسی	۲۰۰۷/۱۰/۲۹	ملیت: آمریکا - قله
محمد مدنی	۲۰۰۹/۱۱/۱۵	ایران - ۶۱۶۷ متر

مریم ساعی پارسا ۲۰۱۰/۱۱/۰۵ ایران - ۶۶۵۰ متر

امیر زرین ۲۰۱۰/۱۱/۲۱ ایران - صعود قله

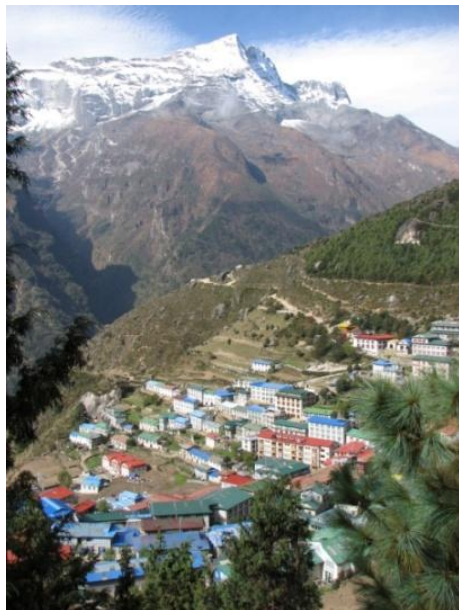
حمید صفرزاده ۲۰۱۰/۱۱/۲۱ ایران - صعود قله

در سال ۱۹۸۵ هومن آپرین سرپرست تیمی ۵ نفره با عنوان اکسپدیشن آمریکایی ها روی آمادابلام بود که از این تیم هومن آپرین به همراه رندی هارینگتون و پیتر جورج آمریکایی و مارتین زابالتای اسپانیایی یال جنوب شرقی را برای اولین بار صعود کردند. در این صعود بعد از کمپ ۱ در ارتفاع ۵۶۰۰ متری، ۴ بیواک در ارتفاع ۶۰۰۰ و ۶۳۰۰ و ۶۵۰۰ روی یال تیغه ای انجام گرفت.

اولین بار که عکسی از این قله زیبا دیدم، آرزوی صعود آن در من شکل گرفت. بعد از صعود ماناسلو در بهار ۱۳۹۰ تصمیم به تلاش روی این کوه زیبا گرفتم و تمرینات متناسب با آن را با مشاوره مربی گرانقدر جناب آقای نجاریان آغاز کردم.

با تماس با شرکت نپالی پرستیژ ادونچر و هماهنگی های مقدماتی روز جمعه ۱۴ اکتبر (۲۲ مهر) راهی سفر شدم. ۴ روز در کاتماندو زمان داشتم که به انجام امور اداری لازم، تکمیل تجهیزات، بستن قرارداد با شرکت و هماهنگی با شرپا و استراحت گذشت. با پیوستن ۲ نفر از اسپانیا (لینا و تونی که کارنامه بسیار خوبی از تلاش و صعود روی قله هایمالیا و اروپا و آمریکا داشتند) و نیما شرپایم که در ماناسلو نیز سردار گروه شرپاهای ما بود، روز ۱۸ اکتبر (۲۶ مهر) از فرودگاه محلی کاتماندو عازم لوکلا شدیم. مناظر دیدنی کوهستان های نپال که در مسیر پرواز می دیدم، این باور را در من شکل می بست که پا به سرزمین خدایان نهاده ام. کوههای سر به فلک کشیده، دیواره های یخی غیر قابل نفوذ و زیبایی های بی کران هر نگاه مشتاقی را مبهوت می ساخت.

با فرود هیجان انگیز در فرودگاه لوکلا از هواپیمای کوچک محلی پیاده شدیم. لوکلا روستایی زیبا به ارتفاع ۲۸۰۰ متر با چشم اندازهای دلفریبی است و محل گذر. گاه که پرواز های محلی به علت بدی هوا کنسل می شود، مسافران روزها در لوکلا به انتظار می نشینند. پس از ساعتی انتظار در یکی از لوژهای زیبای لوکلا برای آماده شدن بارها و رسیدن آشپز، راهی محلی به نام پاکدینگ شدیم. شب مانی اول در لوژی در پاکدینگ به ارتفاع ۲۶۰۰ متر انجام شد. لازم به تذکر است که به دلیل ارزانی و کیفیت خوب لوژها نیازی به برقراری کمپ در مسیر نیست و به راحتی می توانید از امکانات لوژها بهره ببرید.



روز دوم از پاکدینگ راهی نامچه بازار شدیم. نامچه بازار به ارتفاع ۳۵۰۰ متر روستای بزرگی است معروف به پایتخت شریاها با فروشگاه‌هایی مملو از اجناس کوهنوردی اعم از پوشاک و لوازم فنی و هر آنچه در کوهستان نیاز دارید. یک موزه و نیز معبدی بزرگ در نامچه وجود دارد.

روز بعد با کمی فراز و فرود به تنگبوچه (۳۹۰۰ متر) رسیدیم، روستایی کوچک بر فراز گردنه با معبدی بزرگ و قدیمی.



پس از گذر از تنگبوچه به روستای پنگبوچه (۴۰۰۰ متر) رسیدیم و محل شب مانی سوم لوژی آرام و تمیز بود که پوستربرنامه آمادابلام آقایان زرین و صفرزاده یادبود زنده یاد عباس جعفری زینت بخش دیوار آن بود.



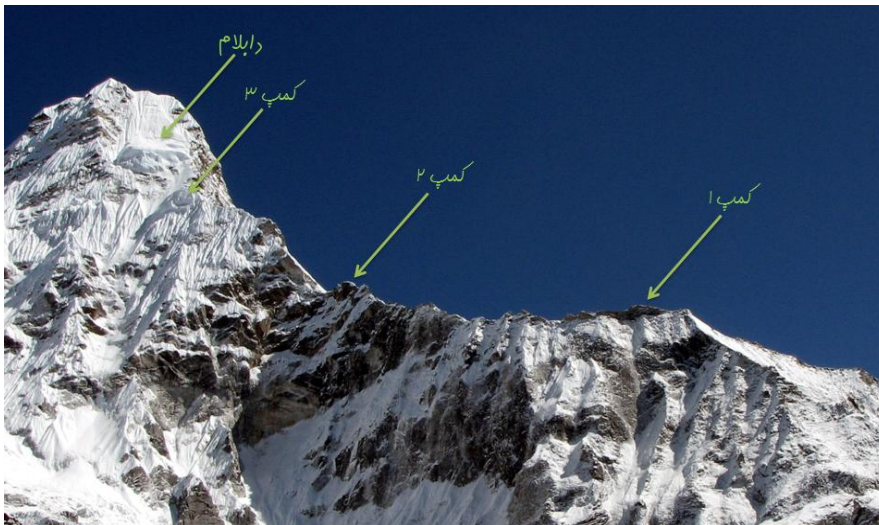
مسیر صعود شمال آمادابلام مسیر اولین صعود یعنی جنوب غربی است. برای این منظور باید در روستای پنگبوچه از مسیر کمپ اصلی اورست جدا شده، با گذر از رودخانه به سمت غرب بروید.

با شنیدن خبر صعود یک اسپانیایی که حدود ۲۰ روز زودتر از ما به برنامه آمده بود، شبی را با هیجان و اشتیاق روز بعد و رسیدن به کمپ اصلی سپری کردم. صبح روز بعد با احساس سرمای شدید از خواب برخاستم و دیدن منظره بیرون غیر قابل تصور بود: هوای مه آلود، بارش برف و زمین سپید پوش... با امید به تغییر هوا در روزهای آینده طبق گزارش هواشناسی، راهی کمپ اصلی شدیم. در مسیر جز در ابتدای راه چیزی نمی دیدیم و در مه کامل و بارش روز جمعه ۲۱ اکتبر (۲۹ مهر) به بیس کمپ به ارتفاع ۴۶۰۰ متر رسیدیم.



آن روز را به برقراری کمپ و چک کردن وسائل و تنظیم بارها با نیما گذراندم. فردا مراسم پوجا یا همان دعای لامای نیپالی توسط سردار تیم تامسرکو یعنی سُنم دِنْدو که در بسیاری از اکسپدیشن های ایرانی سردار تیم بوده، برگزار شد. دوستان اسپانیایی همان روز راهی کمپ اصلی پیشرفته (۵۴۰۰ متر) شدند.

با توجه به این که می دانستیم محل کمپ ۲ بسیار کوچک است و تنها ۲-۳ چادر در آن می تواند برقرار شود و چون از قبل افرادی در آنجا بودند من و نیما تصمیم گرفتیم روز اول به کمپ اول به ارتفاع ۵۸۰۰ برویم و بعد از شب مانی روز بعد (با حذف کمپ دوم به ارتفاع ۶۰۵۰) به



کمپ سوم به ارتفاع ۶۴۰۰ رفته با انجام شب مانی در صورت امکان و مناسب بودن وضعیت من، روز سوم برای قله تلاش کنیم. من گزارش هواشناسی را مبنی بر ۴-۵ روز هوای خوب داشتم و نمی خواستم زمان را از دست بدهم.



صبح روز یکشنبه ۲۳ اکتبر (۱ آبان) ساعت ۸ صبح با کوله هایی سنگین به سمت کمپ اول به راه افتادیم. بعد از ۴ ساعت به محل کمپ اصلی پیشرفته به ارتفاع ۵۴۰۰ رسیدیم که بسیاری از تیم ها در آن چادر داشتند. مسیر تا کمپ پیشرفته کوهپیمایی معمولی با شیبی نسبتا ملایم است. پس از کمی استراحت به سمت کمپ ۱ به راه افتادیم. پس از یک ساعت مسیر تبدیل به سنگ های بزرگ شیبه علم چال شد. زیر کمپ ۱ صخره ای بود و طنابی که از بالا ثابت شده بود کمک می کرد تا به محل کمپ ۱ روی سنگ های بزرگ ورقه ای برسیم. کمپ اصلی تا کمپ اول ۶ ساعت زمان برد.

در یکی از آخرین نقاط ممکن کمپ ۱، شب مانی کردیم در شرایطی که فقط در محدوده یکی دو متر جلو



چادر امکان حرکت بود! بقیه نقاط سنگ و یخ و شیب بود و خطرناک. شب را به خوبی سپری کرده و صبح روز بعد چون مشکلی نداشتیم در ساعت ۹ صبح به سمت کمپ ۲ به راه افتادیم. مسیر کمپ اول به دوم گرده ای و شیبه مسیر گرده آلمانهاست. سخت ترین قسمت آن در زیر کمپ دوم معروف به برج زرد قرار دارد که طبق گفته نیما به علت سختی آن گاهی کوهنوردان در همین قسمت از صعود منصرف

شده، بر می گردند. لازم به تذکر است که مسیر کمپ اول تا قله قبلا ثابت گذاری شده بود اما گاهی برخی از ثابت ها در همین چند روز فرسوده شده و به هیچ وجه قابل اعتماد نبودند. فقط در چند نقطه برای عبور افرادی که در مسیر بودند مکث کرده و بدون توقف مسیر را طی کردیم. در طی سه ساعت و با صعود یلو تاور یا برج

زرد به محل کمپ ۲ رسیدیم. حدود نیم ساعت استراحت کرده، کرامپون ها را پوشیده و به سمت کمپ ۳ به راه افتادیم. کمی بعد از کمپ ۲ یال قارچی آغاز می شود که سخت تر از آن بود که قبلا تصور می کردم. شیب هایی بین ۷۰ و ۸۰ پوشیده از یخ و برف و گاه ترکیب شده با سنگ که پس از سه ساعت تلاش بی وقفه ما را به محل خطرناک کمپ ۳ در مکان کم شیب کوچک و یخ زده ای در زیر دابلام رساند.



خطرناک بودن محل کمپ سوم دو دلیل دارد: اول یخ زده بودن آن که باید هنگام خروج از چادر توجه کامل می کردیم و خطر اصلی دابلام که در بالای سرمان واقع بود و ریزش بهمن از دابلام. کمپ ۳ درست در زیر و سمت راست یخچال معلق یعنی دابلام واقع است. هر یخی که از یخچال جدا می شود، معمولا به سمت چپ و دور از کمپ ۳ می رود ولی در سال ۲۰۰۶ بهمن به سمت کمپ ۳ آمد و ۶ نفر جان باختند.

در چادر مستقر شدیم و با نوشیدن مایعات فراوان و غذا به استراحت پرداختیم. باد زیاد بود و سرما بی امان. در نیمه های شب ناگهان صدای باد قطع شد و پس از چند لحظه صدای مهیبی برخاست... تنها احتمال وقوع بهمن را می دادیم که خوشبختانه این طور نبود ولی خاطره ترسی که از احتمال وقوع بهمن به من دست داد، برایم فراموش نشدنی ست... هر چه بود شبی با دلهره را به پایان رساندیم و صبح روز ۲۵ اکتبر (۳ آبان) پس از صرف صبحانه با توجه به شرایط خوب جسمی من و هوای خوب در ساعت ۷ صبح به راه افتادیم. هنوز نور خورشید به ما نرسیده بود و سرما کشنده بود. احساس سرمای شدید در پاها پس از حدود یک و نیم ساعت و با رسیدن گرمای حیات بخش خورشید از بین رفت. مسیردارای شیب زیاد، پوشیده از یخ و برف و بسیار طاقت فرسا بود و بی انتها به نظر می رسید.



در یکی از این شیب ها سُنم را دیدم که تیمش را زودتر از ما حرکت داده بود و حال از قله به پایین می آمد. با خوشرویی مرا تشویق کرد

و گفت: بعد از تمام شدن این شیب دو سه دقیقه با قله فاصله دارید که من به خنده گفتم باور نمی کنم! ولی واقعیت داشت و پس از گذراندن آن شیب، نیما اشاره کرد که قله...

هیجان غیر قابل توصیفی داشتم. چندین متر کم شیب را گذراندیم و به شکاف قبل از قله رسیدیم که ثابت نداشت. با ثابت گذاری عبور کردیم... ساعت دوازده و چهل دقیقه بود. پا بر قله زیبای آمادابلام نهادم، اشک شوق بی اختیار جاری شد. تصویر تمامی تلاش ها و سختی ها، دوستان و عزیزان به ویژه یاران عزیز از دست رفته اخیر: لایلا و فرید پیش چشمم بود. رسیدن به اوج، دیدن بی نظیرترین منظره از اورست و لوتسه و ماکالو و پوموری و... از فراز آمادابلام بی اندازه مهیج بود.

با تلفن ماهواره ای که آقای محمودی محبت کرده و در اختیارم قرار داده بودند ابتدا با همسر عزیزم آرمان تماس گرفته و خبر صعودم را دادم و پس از آن با تنی چند از دوستان از جمله پیشکسوت عزیز جناب آقای حمیدی صحبت کردم.





یاد لایلا و تنهایی هایش همیشه در این سفر و حتی روی قله با من بود... قبل از خود من نیما اشاره کرد که عکس دوستانانت! عکس های لایلا و فرید و پرچم باشگاه و انجمن را آوردم و به گرفتن عکس مشغول شدیم. شانس خوبی داشتیم و هوای صاف، نمای زیبایی از اورست و لوتسه را به ما می داد. سه نفر از اسپانیا که صبح دو ساعت زودتر به راه افتاده بودند به علت سردی هوا همزمان با ما به قله رسیدند. بعد از مدت حدود ۴۵ دقیقه قله را ترک کرده به سمت پایین سرازیر شدیم.



کار اصلی آغاز شد: فرودی سخت روی ثابت هایی که گاه چندان مطمئن به نظر نمی رسید و باید در نهایت ایمنی انجام می شد. با تلاش زیاد سلامت به کمپ سه و چادرمان رسیدیم. خسته بودم و گرسنه. کمی چای و غذا خوردیم و به استراحت پرداختیم.

صبح روز بعد با جمع کردن کمپ راهی کمپ دوم شدیم. فرود نیاز به تمرکز فراوان داشت. به کمپ دو رسیدیم و کرامپون ها را

در آورده، آبی نوشیدیم و راهی کمپ اول شدیم. روز بسیار سختی بود، فرود از آن چه تصور می کردم سخت تر بود و همواره مضطرب بودم که اشتباهی نکنم. با کوچکترین لغزشی از روی یال تیغه ای به یکی از دامنه ها پرتاب می شدیم که در آن صورت تنها به یک طناب ثابت غیر قابل اعتماد در شیبی هولناک آویزان می شدیم! گاهی هم طناب ثابت بر اثر سایش با لبه صخره تقریبا قابل استفاده نبود و باید از طناب های جانبی فرسوده قدیمی کمک می گرفتیم.

با رسیدن به کمپ اول وسائل به جا مانده در کمپ را برداشته، حدود ساعت ۴ بعد از ظهر راهی کمپ اصلی شدیم. از صخره زیر کمپ یک و سنگ های درشت پس از آن گذشتیم و به کمپ پیشرفته رسیدیم. بی وقفه ادامه داده و تنها به رسیدن به کمپ اصلی فکر می کردیم. کم کم هوا تاریک می شد، پس از مدتی کور سوهای کمپ اصلی را دیدیم ولی هر چه می رفتیم گویی نزدیک شدنی در کار نبود...

پس از مدتی در حدود ساعت هفت شب نور هدلامپی را نزدیک خود دیدیم. آشپز مهربانمان کارکی با یک



کتری شربت گرم به استقبالمان آمده بود! از شادی سر از پا نمی شناختیم. شربت نوشیده و به راهنمان ادامه دادیم و به زودی به کمپ اصلی رسیدیم. شام مفصلی خورده کمی با لینا و تونی که تا آن زمان فقط تا کمپ اول رفته و در آن جا یک شب مانی انجام داده بودند، صحبت کرده و سپس به استراحت پرداختیم. صبح روز بعد سنم دندو به

کمپ مان آمد و تبریک گفت و به شادیم افزود.



در این روز آقای آرمان حداد کوهنورد خوب، قدرتمند و با اخلاق گیلانی هم به کمپ اصلی رسید و از دیدار ایشان در آن جا بسیار خوشحال شدم.

تصمیم گرفتم بعد از یک روز استراحت از مسیر روستای پریچه که مسیری بسیار شلوغ و توریستی است، به سمت کمپ اصلی اورست بروم و از آن مناطق نیز دیدن کنم.



پس از یک شب مانی در گوراک شپ و صعود کالاپاتار قبل از طلوع خورشید به منظور دیدن اولین پرتوهای خورشید بر بام دنیا، راه بازگشت را در پیش گرفته به روستای دنگبوچه رفتم و بر حسب شانس در لوژی اقامت گزیدم که صاحب آن مینگما یانگی شرپا، بانویی از گروه اولین اکسپدیشن زنان شرپای نیپالی بر

فراز اورست در سال ۲۰۰۰ بود. زنی بسیار جالب و درخور احترام که لوژی بی نظیر را اداره می کرد. وی از دوستان آقای پارک کره ای بود و همانجا بود که خبر تاسف انگیز ناپدید شدن آقای پارک را در آنپورنای جنوبی شنیدم. صبح روز سوم اقامت در لوژ مینگما یعنی روز دوم نوامبر (۱۱ آبان) با گرفتن خبر صعود آقای حداد، لینا و تونی با شادی آن جا را ترک کرده دوباره برای پیشواز دوستان راهی کمپ اصلی آمادابلام شدم.

بعد از ظهر به کمپ اصلی رسیدم و فردا به همراه کومار شاگرد آشپز به همراه کمی نوشیدنی و خوراکی برای پیشواز به سمت کمپ یک به راه افتادیم. ظهر بود که پمبا (شرپای آقای حداد)، آقای حداد، لینا و تونی را دیدیم. آقای حداد هم با صعود آلپی و شب مانی در کمپ ۱ و ۲ و ۳ موفق به صعود قله شد. شادمان به کمپ اصلی بازگشتیم و شب با کیک کوچک زیبایی که آشپزمان تدارک دیده بود، جشن گرفتیم.



هوای لوکلا و کاتماندو مه آلود بوده و کلیه پروازهای لوکلا به کاتماندو لغو شده بود. ۲۴۰۰ مسافر در لوکلا سرگردان بودند و چاره ای جز انتظار نداشتیم. یک روز دیگر در کمپ اصلی مانده و سپس به منظور دیدن روستای کوم جونگ و خانواده سنم ۵ نوامبر (۱۴ آبان) راهی آن جا شدم. کوم جونگ زیبا مه آلود بود و من از

دیدن چشم اندازهای ناب آن محروم شدم اما در عوض روزشادی را در کنار خانواده سنم گذراندم. از بودن در کنار این مردم سخت کوش و مهربان خسته نمی شوم...

صبح روز ۶ نوامبر (۱۵ آبان) گشتی در روستا زدم و پس از بازدید از مدرسه هیلاری و کتاب فروشی روستا (مرتفع ترین کتاب فروشی جهان در ارتفاع ۳۸۰۰ متری) که صاحب آن اولین نپالی صعود کننده به کانچن چونگا بود کوم جونگ را به قصد نامچه ترک کردم.

بازار کوهنوردی نامچه در نوع خود منحصر به فرد است با همه گونه لوازمی: از بهترین تا بدترین کیفیت. ۳ روز در انتظار رسیدن زمان پرواز از لوکلا به کاتماندو، در نامچه اقامت داشتم. از موزه و معبد نامچه دیدار کردم، گشت زنی در روستا و فروشگاه های لوازم کوهنوردی و دیدار با کوهنوردان و مردم محلی بخش جالبی از فعالیت های روزانه ام بود. رفتن به روستاهای مجاور خصوصا قبل از طلوع آفتاب و دیدن اولین پرتوهای خورشید بر ستیغ کوه های منطقه نیز سرگرمی دلپذیری بود.

صبح روز ۹ نوامبر (۱۸ آبان) راهی لوکلا شدم. ازدحام جمعیت در لوکلا هنوز کاملا از بین نرفته بود. در لوکلا با حضور آقای حداد، تونی، لینا و من مجددا جمعمان کامل شد. بلیط برگشت ما برای روز بعد بود و امیدوار بودیم با داشتن یک هوای خوب راهی کاتماندو شویم.

صبح زود روز ۱۰ نوامبر (۱۹ آبان) برخاسته و به سرعت صبحانه خورده راهی فرودگاه شدیم. با خوش شانسی و البته روابط آقای پاراجولی علی رغم جمعیت زیاد حاضر در فرودگاه، ما با اولین پرواز راهی کاتماندو شدیم. بدرود کوهستان پاک، بدرود مردم پاک کوهستان، بدرود سرزمین خدایان...

دوباره به شهر شلوغ و آلوده ولی دوست داشتنی کاتماندو بازگشتم.



پس از مستقر شدن در هتل در کمال ناباوری خانم هاولی مورخ بزرگ هیمالیانوردی با من تماس گرفت و قرار ملاقاتی گذاشت! می دانستم که ایشان به تازگی با حادثه شکستن پا مواجه بوده و روزهای سختی را می گذراند ولی با وجود این همچنان سرشار از انرژی به کار خود ادامه می دهد. از این توجه خانم هاولی بی نهایت خوشحال شدم و ملاقات مجدد با این بانوی فرهیخته از نکات برجسته سفرم بود.



با آمدن همسرم آرمان از ایران چند روزی به شهرپخارا و پارک ملی چیتوان رفته، زیبایی های آن مناطق را از نزدیک دیده و در رود زیبای تریشولی قایقرانی کردیم، یاد استاد بزرگ عباس جعفری همیشه و همه جا خصوصا در آن جا با من بوده، هست و خواهد بود...
در نهایت روز ۱۶ نوامبر برابر ۲۵ آبان سرزمین کوههای سربه فلک کشیده و مردمان سربه زیر را ترک کردم و به ایران عزیز بازگشتم.

از نکات مهم این برنامه هماهنگی بسیار خوب من و شریایم بود که سبب شد هیچ گونه مشکلی در طول برنامه نداشته باشم و یک کوهنوردی زیبا و به یاد ماندنی را برای من رقم زد. با تجربه ای که از برنامه های قبلی داشتم لیست لوازم و مواد غذایی را بهینه کردم و از تحمیل بار بیهوده به خود و شریایم دوری کردم. داشتن اطلاعات لازم در زمینه های مختلف اعم از گزارش هواشناسی، چگونگی مسیر و خطرات احتمالی، تجربیات افراد مختلف و تیم های حاضر در منطقه و ... برایم بسیار مفید بود. اهمیت احتیاط فراوان قبل از هر برنامه جدی کوهنوردی را با توجه به حوادثی که قبل از سفر برایم پیش آمد کاملا لمس کردم و به دوستان عزیز هم توصیه می کنم قبل از برنامه های این چنینی به دقت مراقب سلامتی خود باشند.

از آن جا که نپال کشوری توریستی است و مسافران در آن احترام و جایگاه ویژه ای دارند به تنهایی توانستم سفری بی نظیر را تجربه کنم، سفری که به قول شمس لنگرودی عزیز:



باز گشته ام از سفر

سفر از من باز نمی گردد...